

فصلنامه علمی - پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء (س)

سال شانزدهم و هفدهم، شماره ۶۱ و ۶۲، زمستان ۱۳۸۵ و بهار ۱۳۸۶

چاهانه

(سیری در چاه‌های معروف و اسطوره‌ای و بن‌مایه‌های داستانی چاه در ادب فارسی)

دکتر حسن ذوالفقاری^۱

چکیده

این مقاله می‌کوشد خوانندگان را با چاه‌های معروف و اسطوره‌ای در ادب فارسی آشنا سازد و تجلی آنها را در شعر فارسی بنماید و به بررسی داستان‌هایی بپردازد که در آنها چاه به عنوان بن‌مایه نقش آفرینی می‌کند؛ از این رو مقاله دو بخش دارد:

الف) بررسی چاه‌های اسطوره‌ای و معروف؛

ب) بن‌مایه چاه در داستان‌های سنتی؛

هدف از مقاله نشان دادن وجوه نمادین، تلمیحی، استعاری و اسطوره‌ای چاه به عنوان پدیده‌ای طبیعی در شعر و نثر شاعران و نویسندگان فارسی زبان است. بررسی این بن‌مایه در آثار ادبی نشان‌دهنده شباهت‌ها و اختلاف دید پدیدآورندگان آثار ادبی نسبت به یک پدیده طبیعی است.

واژه‌های کلیدی: چاه، اسطوره، بن‌مایه، داستان، مضمون‌سازی،

تصویر آفرینی

الف) چاه‌های اسطوره‌ای و معروف

چاه اصفهان

بنابر اعتقاد عامه مردم (هدایت، ۱۳۵۶:۱۲۶) دجال در آخر دنیا از محلّ دگان عطاری معروف به «چاه دجال» در اصفهان بیرون می‌آید.

چاه صفاهان میدان نشیمن دجال مهبط مهدی شمر فتای صفاهان

(خاقانی، ص ۱۶۴)

ذات او مهدی است از مهد فلک زیر آمده ظلم دجالی ز چاه اصفهان انگیخته

(خاقانی، ص ۳۹۶)

به چاه ویل بود سرنگون مخالف تو بدان مثابه که در چاه اصفهان دجال

(خاقانی، ص ۵۰۹)

چاه بابل / چاه هاروت

در بابل چاهی قرار داشت که به چاه دانیال معروف است و دانیال در این شهر ریاست و پادشاهی داشته است. مورّخین و فرهنگ‌نویسان معتقدند که هاروت و ماروت به امر پروردگار در این چاه زندانی و معذب هستند. این چاه بر کوهی قرار دارد که در شعر فارسی به «کوه بابل» شهرت یافته است. هاروت و ماروت در چاه بر یک سوی آویخته شده‌اند و دهان آنان به آب نمی‌رسد. (همدانی، ۱۳۷۵: ۲۱۶) این چاه در حضر موت است و داستان آن در بوستان (سعدی، ۱۳۸۱: ۷۳-۷۱) آمده است.

بر بسته چو هاروتم و لب‌تشنه چو ماروت آن رشک چه بابل سخّاره ماکو

(غزلیات مولوی، ش ۸۱۶)

چون گرفتار آمدند در عشق هاروت از فلک

در چه بابل شد آویخته به تار موی خویش

(رودکی، ص ۱۵۸)

گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی صدگونه جادویی بکنم تا بیاورمت
(حافظ، ۶۳)

آن که در چاه زنخدانش دل بیچارگان چون ملک محبوس در زندان چاه بابلست
(سعدی، کلیات، ص ۵۴۳)

چاه بیژن / چاه ارژنگ / چاه بیجن / چاه بوفیر / چاه افراسیاب

بیژن پسر گیو نوه گودرز و خواهرزاده رستم از پهلوانان زمان کیخسرو است. بیژن هنگامی که برای دفع گرازان به توران می‌رود، به دسیسه و ترغیب گرگین وارد مرز توران می‌شود و به خیمه منیژه - دختر افراسیاب - درمی‌آید. منیژه بدو دل می‌بازد و چون افراسیاب مطلع می‌شود، بیژن را در چاهی به بند می‌کشد و منیژه پنهانی به تیمار او در بن چاه کمر می‌بندد. «گیو» در جستجوی فرزند از کیخسرو مدد می‌خواهد و شاه با نظر در «جام جم» وی را در چاهی گرفتار می‌بیند. پس رستم را از سیستان فرا می‌خواند. رستم، بیژن را از چاه نجات می‌دهد و او را همراه منیژه به ایران می‌آورد. منوچهری دامغانی با تصویر آفرینی زیبایی شب را چاه بیژن و خویشتن را بیژن و ستاره ثریا را چون منیژه بر سر چاه می‌داند:

شبى چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن در میان چاه او من

ثریا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من بدو چون چشم بیژن

(منوچهری، ص ۶۲)

شب چاه بیژن بسته سر، مشرق گشاده زال زر خون سیاوشان نگر، بر خاک و خارا ریخته

(خاقانی، ص ۳۷۷)

چو بیژن داری اندر چه، مخسب افراسیاب آسیا که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش

(خاقانی، ص ۲۱۳)

الا تا در سمر گویند وصف بیژن و رستم

که این بوده است پیل اندام و آن بوده است شیراوژن

ز سعی و حشمت بادا، به شادی و به اندوهان

ولی بر گاه چون رستم، عدو در چاه چون بیژن

(سنایی، دیوان، ۵۰۵)

به زور عشق زین زندان ظلمانی توان رستن که جز رستم برون می آورد از چاه بیژن را

(صائب، ۱۲)

عطار در الهی نامه (عطار، ۱۳۶۸: ۷۶) به مناسبت داستان رهبان و شیخ ابوالقاسم همدان به تأویل

داستان گرفتاری بیژن در چاه افراسیاب می پردازد:

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| سگت را بند کن تا کی ز سودا | که تا مسخت نگردانند فردا |
| چنین گفتست پیغمبر به سائل | و را زین کیش بس قربان که پیش است |
| تو را افراسیاب نفس ناگاه | چو بیژن کرد زندانی در این چاه |
| ولی اعوان دیو آمد به چنگت | نهاد او بر سر این چاه سنگت |
| چنان سنگی که مردان جهان را | نیاشد زور جنبانیدن آن را |
| تو را پس رستمی باید در این راه | که این سنگ گران برگیرد از چاه |
| تو را زین چاه ظلمانی بر آرد | به خلوتگاه روحانی در آرد |
| ز ترکستان پرمکر طبیعت | کند رویت به ایران شریعت |
| بر کیخسرو روحت دهد راه | نهد جام جمت بر دل پس آنگاه... |
| تو را خود رستم این راه پیر است | که رخس دولت او بازگیر است... |

رمزها در نظر عطار چنین‌اند :

افراسیاب : نفس اماره / بیژن : روح یا نفس ناطقهٔ انسانی / چاه : جسم / ترکستان : طبیعت / ایران : شریعت / کیخسرو : روح القدس / جام جم : دل رسته از کدورت / رستم : پیری که روح اسیر را راهنمایی می‌کند.

چاه راز

در احوالات مولای متقیان آمده است که گاهی از شدت ناراحتی و رنج و به علت آزرده‌گی از دست مردمان عصر خود، سر در چاه می‌کرد و درد دل خود با چاه می‌گفت.

نیست وقت مشورت هین راه کن چون علی تو آه اندر چاه کن

(مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲)

حکیم سبزواری (سبزواری، ۱۲۸۵: ۴۰۴) در شرح این بیت مولانا گوید:

« در حدیث طولیلی که راوی آن کمیل بن زیاد است اشارت به سینهٔ مبارک کرد. می‌فرماید : «آه آه انْ هَاهُنَا كَعِلْمًا جَمًّا لَوْ اَصْبَبْتُ لَهُ حَمَلَهُ» و آن جناب بیرون رفتی و سر به

چاه کردی و رازها فرمودی. «علوم انسانی و مطالعات فرهنگی»

عطار در منطق الطیر (عطار، ۱۳۷۰: ۳۰) ذیل فضایل امیرالمؤمنین علی^(ع) به این داستان اشاره

می‌کند :

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| مصطفی جایی فرود آمد به راه | گفت آب آریسد لشکر را زچاه |
| رفت مردی باز آمد در شتاب | گفت پر خون است چاه و نیست آب |
| گفت پنداری ز درد کار خویش | مرتضی با چاه گفت اسرار خویش |

(عطار، منطق الطیر: ۳۰)

در شرح مثنوی اکبری (اکبری، دفتر چهارم، ۱۰۱) در این باره آمده است :

«مروست رسول اکرم (ص) سَرّی از اسرار با علی مرتضی گفت از اظهار آن منع فرمود. حضرت اسیر به سبب غلبه آن سرّ، سر مبارک به چاه فکنده آهی کشید. آتش رنگ خون گرفت و به جوش آمد.»

افلاکی در مناقب العارفین (افلاکی، ۱۳۶۲: ۳۰) از مولانا نقل کرده است که چون حضرت رازش را به چاه گفت نی‌ای روید. چوپانی آن را برید و نواخت و اسرار الهی از آن سترنم شد. حکیم سنایی در حدیقه الحقیقه (سنایی، ۱۳۷۷: ۴۸۵) ضمن تمثیلی در بیان حفظ راز می‌گوید: «روزی مردی علیل که حجام شاه سکندر و رازدار وی است نزد دانایی می‌رود و می‌گوید: «رازی سر به مهر دارم که سالیان دراز نزد من محفوظ است. این راز توأم را بریده است و دیگر طاقت حفظ کردن آن را ندارم» حکیم چاره کار را می‌داند. چاهی به وی نشان می‌دهد که با آن چاه راز گوید و مرد چنین می‌کند:

سر سوی چاه کرد و گفت ای چاه راز من را نگاه دار نگاه
 شه سکندر دو گوش همچو خران دارد این است راز، دار پنهان

(سنایی، حدیقه: ۴۸۵)

این راز را سه بار می‌گوید و می‌رود. از قضا از میان چاه کهن نی بلندی می‌روید و از چاه بیرون می‌آید. مرد چوپانی آن نی را می‌برد و در آن می‌دمد:

نسای چون در دمید کرد آواز با خلاق که فاش کردم راز
 شه سکندر دو گوش خر دارد خلق از این راز او خبر دارد

(همان، ۴۸۵)

با انتشار این خبر، شاه زبان مرد حجام را می‌برد.

سنایی از این داستان نتیجه می‌گیرد که باید همواره رازدار بود. آنچه سنایی به نام اسکندر نقل کرده در واقع مربوط به «میداس شاه» از پادشاهان فریژی است. وقتی تومولوس خدای کوهستان در حلّ اختلاف پان و آپولون به نفع آپولون رأی داد میداس مخالفت کرد و از همان رو به دستور

آبولون که به خشم آمده بود دو گوش خر از دو سوی سر میداس بیرون آمد. میداس با زیرکی به وسیله تاجی آن دو گوش را پنهان کرد و از این راز تنها آرایشگرش مطلع بود. آرایشگر برای اختفای راز، حفره‌ای در زمین ایجاد کرد و راز را به آن حفره گفت اما علف‌های هرز آن نواحی با وزش باد به جنبش درآمدند و این راز سر به مهر را چنین زمزمه کردند: «شاه میداس گوش‌های خر دارد»

مولوی با آگاهی دقیق از این داستان گفته است:

شاه میداس را دو گوش خر است لبیک آوخ به زیر تاج سر است

و:

گوش خر بفروش و دیگر گوش خر کاین سخن را درنیابد گوش خر

چاه رستم

شغاد نابرداری رستم، دختر شاه کابل را که باجگذار رستم است به زنی می‌گیرد و چشم دارد که رستم از پدرزنش باج طلب نکند و چون این چشم داشت بی‌نتیجه است با طرح توطئه‌ای رستم را به کابل دعوت و در شکارگاه چاه‌های بسیاری حفر می‌کند و در درون آنها شمشیرهای آخته تعبیه می‌نماید. رخش بوی خاک تازه را حس می‌کند اما رستم، بی‌حوصله بر او تازیانه می‌زند و رخش در چاه فرو می‌رود. رستم در آخرین لحظه کمان را به زه می‌کند و کین خود را از برادر می‌گیرد.

مهدی اخوان ثالث (م. امید) در شعر «خوان هشتم» این داستان را دستمایه بیان ناجوانمردی‌های روزگار خویش قرار می‌دهد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۳: ۷۹)

چاه زمزم / چشمه زمزم

چاهی است مبارک و مقدس در مکه، وقتی اسماعیل^(ع) با مادر خود، هاجر، در آن سرزمین تشنه ماندند هاجر به طلب آب هفت بار مسافت بین صفا و مروه را طی کرد ولی هر بار به جای

آب سراب می‌دید. اسماعیل از شدت تشنگی پای به زمین می‌کوبید تا آبی از زمین جوشید. اندک اندک آب فرو رفت تا چاهی پدید آمد. (نیشابوری، ۱۳۵۹: ۷۶-۴۳) از پیامبر نقل شده است اگر هاجر آن را باز نمی‌ایستاید رودی بزرگ می‌گشت. در ادب فارسی زمزم رمز پاکی و صفاست:

به روی پاک و رأی نیک و فعل خوب و کار خویش

نظیر او ندانم کس، چه در دنیا چه در عقبی

یکی چسبون چشمه زمزم، دوم چون زهره ازهر

سیم چون چنگک بوالحارث چهارم دست بویحیی

وقتی چاه زمزم به مرور زمان انباشته می‌شود در خواب به عبدالمطلب الهام می‌شود که چاهی دیگر حفر کند که داستان آن به طور مفصل در عجایب المخلوقات (قزوینی، ۱۳۶۱: ۱۸۷) آمده است.

از داستان‌های شگفت این چاه آن است که سفیان ثوری در جوانی از چاه زمزم به جای آب، شیر و شکر بر می‌کشد. (ناشناس، ۱۳۵۷، ص ۷۲)

ابراهیم ادهم به دلیل آن که دلو چاه زمزم از مال سلطان است با وجود چندین سفر پیاده هیچ‌گاه آب آن را نمی‌کشد (عطار، ۱۳۸۰: ۱۱۵)

چاه شقوق

شقوق جمع شق یا شق منزلی در راه مکه است که بعد از واقعه از سوی کوفه قرار دارد و بعد از آن تلقاء مکه است. خاقانی در بیتی بدین چاه اشاره دارد:

بر سر چاه شقوق از تشنگان صف صف چنانک

پیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده اند

(خاقانی، ۹۲)

شاعر ارتباطی بین حامیان تشنه در منزل شقوق و گرسنگان کنعان برقرار کرده است.

چاه شداد

چاهی است که مردی مستجاب الدعوه به نام یهودا در آن می‌رود. داستان از این قرار است که این مرد داستان یوسف را در کتاب شیث نبی خوانده و عاشق حلم و اخلاق یوسف می‌گردد و از خدا دیدار یوسف را می‌خواهد و خداوند نیز از او می‌خواهد که به چاه شداد رفته و عبادت کند. پس از هزار و دویست سال یوسف را می‌بیند که به همان چاه افتاده است. یهودا با دیدار یوسف جان می‌دهد. (توسی، ۱۳۵۶: ۱۲۹)

چاه فریدون

به روایت عجایب نامه (همدانی، ۱۳۷۵: ۳۷۱) فریدون، ضحاک را پس از دستگیری در چاهی محبوس می‌کند و از ارماتیل می‌خواهد هر روز مغز دو انسان را خوراک او کند اما او مغز دو گوسفند را خوراک ضحاک می‌کند و اسیران را می‌رهاند که این کار بعد از سی سال مورد تشویق فریدون واقع می‌شود. چنان که می‌دانیم این ترفند ارماتیل در روایت شاهنامه توسط خوالگیران ضحاک به اجرا درآمد.

چاه مغرب

چاهی است که سیصد هزار فرشته ابلیس را در آن زندانی می‌سازند. ماجرا از این قرار است که وقتی ابلیس در راه عیسی عقبه‌ای فراهم می‌آورد ابتدا جبرئیل، سپس میکائیل و دست آخر اسرافیل و عزرائیل با دستگیری سیصد هزار فرشته ابلیس را در آن چاه می‌افکنند و به بند می‌کشند. وقتی ابلیس رهایی می‌یابد به سراغ عیسی می‌رود، به او می‌گوید: اگر آن روز فرشتگان به کمک نیامده بودند، بلایی که بر سر آدم آورده بودم بر سر تو می‌آوردم. (روزبهان بقلی، ۱۳۴۴: ص ۵۲۱-۵۲۰)

چاه نخشب / چاه مقنع / کش / ماه مقنع / نخشب / کاشغرا / سیام / چاهساز نخشب

نام چاهی که هشام بن حکیم بن عطا معروف به ابن المقنع به سحر و جادو و شعبده در شهر نسف (نخشب و یا کش در ترکستان) ساخته بود ماهی را از درون چاهی در پائین کوه سیام معروف به چاه مقنع به آسمان می فرستاد و گویند این ماه (قمر) تا مدت دو ماه هر شب از این چاه برمی آمد و تا چهار فرسنگ را روشن می کرد. (عوفی، ۱۳۷۰: ج ۱، ص ۲۲۹) معروف است که جنس این ماه از سیماب (جیوه) بود. نام شهر در فرهنگ آندراج «کش» ذکر گردیده است. مؤلف مجمل التواریخ و القصص (ص ۲۳۴) گوید: «حکیم مقنمی بر روی بسته و ادعای خدایی می کرد.»

چاه نخشب، ماه نخشب هر دو دارد کش بود

ماه نخشب بر عذار و چاه نخشب در ذقن

(خاقانی، ص ۵۹۹)

چاه ویل / تنور ویل

نام چاه یا به اختلاف روایت، نام دروازه، وادی، سنگ، تنور و یا رودی است در دوزخ. در ادب فارسی اغلب به عنوان چاه ویل یا تنور ویل از آن یاد می کنند. در تداول عامه مردم محل خراج پایان ناپذیر را گویند.

شوریه شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

دو چشمش چون دو در در عین دوزخ دهان و سر چو چاه ویل و دوزخ

(سلمان ساوجی، جمشید و خورشید، ص ۱۴۳)

آن چاه ویل در طبقه هفتمین که هست تابوت دشمنان علی در میان او

(ملک الشعرا بهار، ج ۱، ص ۱۶۳)

چاه یوسف / چاه کنعان / یوسف چاهی / پیغمبر چاهی

برادران یوسف از سر حسد و کینه به خواهش و اصرار فراوان از پدر، یوسف را به بهانه گردش به چاهی در اراضی اردن نزدیک طبریه انداختند. جامی چاه را چنین وصف می کند :

چهی چون گور ظالم تنگ و تیره ز تاریکیش چشم عقل خیره

لب او چون دهان ازدهایی بی قوت از برون مردم ربایی

درونش چون درون مردم آزار برای مردم آزاری پر از مار

مدار نقطه اندوه دورش برون از طاقت اندیشه غورش

(جامی، یوسف و زلیخا، ۶۳۹)

یوسف سه روز در این چاه بود تا آن که کاروانی از راه رسید و آن آب حیات و مایه عشق

زلیخا را به مصر برده و فروختند. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سعدی در مقام بیان ه حال گوید :

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند که ای روشن روان، پسر خردمند

ز مصرش بسوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفت: احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است

(سعدی، گلستان، حکایت ۹)

عرفا از داستان حضرت یوسف که به احسن القصص مشهور گشته، بسیار بهره برده‌اند. مولانا در مثنوی به شیوه خویش داستان را نقل کرده آن گاه در هر جزء داستان به تأویل و تفسیر و بیان مسائل اخلاقی و عرفانی پرداخته است. در نظر مولانا چاه رمز دنیای مادی، جسم و طبیعت بدنی / یوسف = نفس ناطقه یا روح و دل / یعقوب = عقل / برادران یوسف = حواس پنجگانه ظاهر، حواس پنجگانه باطن و قوه شهوت که مجموع آنها یازده است / راحیل = نفس لوامه / پیراهن = استعداد فطری است.

همچنین قصه رهایی وی از چاه، رمزی از حال سالک است که تا در رسن عنایت حق چنگ نزند، از چاه طبیعت رهایی نمی‌یابد هر چند با وجود رهایی از طبیعت چاهی صعبت‌تر (چاه زلیخا) در راه است. مولانا در کلیات شمس ضمن غزلی به تأویل این داستان می‌پردازد:

چونکه کمند تو دلم را کشید / یوسفم از چاه به صحرا دوید

آنکه چو یوسف به چه در فکند / باز به فریادم هم او رسید

چون رسن لطف درین چه فکند / چنبره دل گل و نسرين دمید

قیصر از آن قصر به چه میل کرد / چه چو بهشتی شد و قصری میشد

گفتم: ای چه شد آن ظلمت / گفت که خورشید به من بنگرید...

(مولوی، کلیات شمس، ۲/۲۱۶)

بشر معطله (چاه فرو گذاشته شده)

در قرآن کریم از بشر معطله یاد شده است :

«فكأين من قرية اهلكنا و هي ظالمة فهي خاوية على عروشها و بشر مُعطله و قصر مشيد.»

حجج: ۴۵

بعضی از تفاسیر آن را چاهی در حضر موت دانسته‌اند که قصر مشید نیز بر قلّه کوهی در جوار آن قرار دارد و بانی آن را منذر بن عاد ذکر نموده‌اند.

چون قوم نمود هلاک شدند، صالح به یمن آمد و در دیاری از یمن مرگک وی فرا رسید و بدین جهت بدان حضر موت گویند. اصحاب او شخصی به نام جلیس بن جلاس را بر خود امیر ساختند و بر سر آن چاه که به بشر معطله موسوم بود، قرار گرفتند و قصر مشید را ساختند و اولاد ایشان پس از مدتی بت پرستی آغاز کردند و حنظله بن صفوان را به خواری بکشتند خدا ایشان را هلاک کرد و چاه ایشان را معطل گذاشت. (ر.ک: نیشابوری، ۱۳۸۰: ج ۳، ص ۱۶۱۲-۱۶۱۰ و نیشابوری، ۱۳۵۹: ص ۳۵۸-۳۵۴)

اصحاب الرّس

خداوند در دو جایگاه قرآن به این قوم اشاره می‌کند: فرقان ۳۸ و قی ۱۲

گویند: اصحاب رس طایفه‌ای بودند در یمامه و پیامبری داشتند به نام «حنظله» که در چاهش انداختند. دسته‌ای اصحاب رس را همان اصحاب اخدود می‌دانند. برخی از محققان رس را با ارس (رودی در ایران که به خزر می‌ریزد) منطبق دانسته‌اند که زنان قوم اطراف آن رودخانه با هم مساحفه (اطفای شهوت با یکدیگر) می‌کردند و روایات مفصل تری نیز در کتب تفسیر نقل شده است. بعضی از مفسران اصحاب الرّس را با بشر معطله یکی می‌دانند.

ب) بن‌مایه چاه در داستان‌ها**۱/ داستان‌های عرفانی، تمثیلی و اخلاقی**

در کلیله و دمنه (منشی، ۱۳۶۵: ۷۸) باب شیر و گاو حکایتی از حیلۀ خرگوش در فریب شیر می‌آورد که ثابت کند آنچه به حیلت توان کرد به قوت ممکن نباشد.

شیری در مجاورت وحوش هر روز با حمله به یکی از آنها عیش و وحوش را منقص می‌کرد تا آن‌که جماعت وحوش تصمیم گرفتند هر روز شکاری پیش او بفرستند. روزی نوبت به خرگوش باهوشی رسید. اندکی دیر نزد شیر رفت. شیر علت تأخیر را پرسید گفت: شیری دیگر در بین راه شکار شما را از من ربود. شیر خشمناک از او خواست تا رغیب خود را بدو نشان دهد. خرگوش پیش ایستاد و او را به سر چاهی بزرگ برد... و گفت: در این چاه است و من از وی می‌ترسم، اگر ملک مرا در بر گیرد او را نمایم شیر او را برگرفت و به چاه فرو نگریست خیال (عکس - صورت) خود و ازان خرگوش بدید. او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطی خورد و نفس خونخوار و جان مردار به مالک سپرد.

خرگوش در جواب پرسش وحوش از صورت واقعه گفت: او را غوطی دادم که چون گنج قارون خاک خورد شد.

مولانا در مثنوی ضمن قصه نخجیران همین تمثیل را بهانه قرار داده تا به بیان نظریات عرفانی خود پردازد. وقتی به ماجرای نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود می‌رسد تأویلی از داستان به دست می‌دهد:

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| چونک خصم خویش را در آب دید | مرو را بگذاشت و ندر چه جهید |
| در فتاد اندر چهی کوکنده بود | زاتک ظلمش در سرش آینده بود |
| چاه مظلم گشت ظلم ظالمان | این چنین گفتند جمله عالمان |
| هرکه ظالم تر جهش با هول تر | عدل فرمودست بتر را بتر |
| ای که تو از ظلم چاهی می‌کتی | از برای خویش دامی می‌کتی |

گرد خود چون کرم پیله بر متن
شیر خود را دید در چه وز غلو
عکس خود را او عدوی خویش دید
ای بسی ظلمی که بینی در کسان
بهر خود چه می کنی اندازه کن...
خویش را شناخت آن دم از عدو
لاجرم بر خویش شمشیری کشید
خوی تو باشد در ایشان ای فلان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰۰)

مولانا در این چند بیت نشان می‌دهد که نباید به خیال کژ اجازه داد انسان را به چاه هلاک بیندازد. هر کس چاه ظلمی کند، در واقع چاه هلاک خویش را کنده است و چون به پایان داستان می‌رسد تأویل دیگری دارد.

شیر را خرگوش در زندان نشاند
در چنان ننگی و آنکه این عجیب
ای تو شیری در تک این چاه طرد
نفس خرگوش به صحرا در چرا
ننگ شیری کوز خرگوشی بماند
فخر دین خواهد که گویند لقب
نفس چون خرگوشی خونت ریخت و خورد
توبه قعر این چه چون و چرا
رمزها در داستان مولانا عبارتند از:

شیر: انسان یا اصل انسانیت به اعتبار جوهر الهی وی

خرگوش: نفس اماره

چاه: زندان تنگ زمان و مکان

همچنین در کلیله و دمنه، (منشی، ۱۳۶۵: ۵۶) و حدیقه الحقیقه (سنایی، ۱۳۷۷: ۴۰۸) تمثیل مردی را می‌خوانیم که از اشتر مست گریخت و به چاه افتاد؛ هر که همت در آن دنیا و لذات (دنیا) که از راه حواس حاصل می‌شود) بست و مهمات آخرت را مهمل گذاشت، همچون آن مرد است که از پیش اشتر مست بگریخت و به ضرورت، خویشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای آن رویده بود و پاهایش بر جایی قرار گرفت. در این میان بهتر بنگریست هر دو پای بر سر چهار مار بود که از سر سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر به قعر چاه افکند، ازدهایی

سهمناک دید دهان گشاده که افتادن او را انتظار می‌کرد. بر سر چاه التفات نمود موشان سیاه و سپید بیخ آن شاخه‌ها دایم بی‌فتور می‌بریدند و او در اثنای این محنت تدبیری می‌اندیشید و خلاص خود را طریقی می‌جست. پیش خویش زنبورخانه‌ای و قدری شهد یافت. چیزی از آن به لب برد، از نوعی در حلاوت آن مشغول گشت که از کار خود غافل ماند و نیندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند، و موشان در بریدن شاخ‌ها جدّ بلوغ می‌نمایند و البتّه فتوری بدان راه نمی‌یافت و چندان که شاخ بگسست در کام اژدها افتاد و آن لذّت حقیر بدو چنین غفلتی راه داد و حجاب تاریک برابر نور عقل بداشت تا موشان از بریدن شاخه‌ها بپرداختند و بیچاره حریص، در دهان اژدها افتاد.

این تمثیل اصلی هندی دارد و در کتاب‌های «جاتاکا» و «مهاباراتا» از ادبیات کهن هند آمده است و برزویه طیب آن را در مقدمهٔ کلیله و دمنه آورده است تا حال انسان را در طی حیات خویش که به غفلت می‌گذرد به تصویر کشد. این تمثیل بلند چنان که معلوم است رمزی است و رمزها عبارتند از:

چاه / دنیا / دو شاخ : تعلقات دنیوی / چهار مار : فصول سال / قعر چاه : عمق مخافت دنیا / اژدها : مرگ / موش سیاه و سفید : روز و شب / بریدن شاخ توسط موش : تعاقب روز و شب / شهر زنبورخانه : خوشی‌ها و لذّات و....

در این تمثیل نیز چاه و قعر چاه رمز دنیای پست و حقیر است و معلوم می‌شود که چاه نزد هندوان قدیم نیز رمزی از دنیای مادی و طبیعت بوده است.

یکی از داستان‌های رمزی در ادبیات فارسی «عقل سرخ» شیخ شهاب‌الدین سهروردی است. وی داستان هبوط انسان و گرفتاریش در عالم خاک را در پیکرهٔ داستانی ریخته است.

در بخشی از داستان «هنگامی که سالک یا «باز» در صحرا با شخصی برخورد می‌کند - که فرشتهٔ راهنما است - به علّت سرخی محاسن و رنگ و روی وی می‌پندارد که این شخص جوان است ولی این شخص به او جواب می‌دهد که وی اولین فرزند آفرینش است و پیری است نورانی

با محاسن سپید و علت سرخ نمودن موی و روی خود را چنین بیان می‌دارد: «اما آن کس که تو را در دام اسیر گردانید و این بندهای مختلف بر تو نهاد و این موکلان بر تو گماشت، مدتهاست تا مرا در چاه سیاه انداخت. این رنگ من که سرخ می‌بینی از آن است.» (پورنامداریان، ۱۳۶۴: ۳۳۰)

در این داستان چاه سیاه، رمز عالم کون و فساد و یا همان مغرب در مقابل مشرق (جهان انوار و فرشتگان) است. چون عالم اجسام در قوس نزولی، آخرین مرتبه وجود است و در حکم چاهی است که در تاریک‌ترین بخش هستی و دورترین محل از فیض نخستین یا نورالانوار قرار گرفته پس سیاه است.

در داستان‌های عرفانی چاه محل کرامات است از جمله حسن بصری (ناشناس، ۱۳۵۴: ۳۶۶-۳۶۵ و عطار، ۱۳۸۰: ص ۳۸) وقتی حاجیان را تشنه می‌یابد از آنان می‌خواهد از چاه آب گیرند و آب تا سر چاه می‌آید اما همین که یکی کوزه‌ای برمی‌گیرد آب چاه فرو می‌رود زیرا توکلش را از دست داده است.

کرامت احمد خضرویه نیز آن است که با خواندن فاتحه بی مدد ریسمان دلوی را از چاه پر آب بیرون می‌آورد تا خادم خانقاهی را که او را آزرده ادب کند. (عطار، ۱۳۸۰: ص ۳۵۳) همیشه نیز عرفا آب را با کرامت بر سر چاه نمی‌آورند گاه آب برای آنان فرو می‌رود مثل داستان ابو عبدالله خفیف که در راه حج آهوئی را بر سر چاه می‌بیند. چون عبدالله تشنه است و قصد خوردن آب دارد، آب فرو می‌رود. خطاب به خداوند می‌گوید که آیا از آهو هم کمترم؟ آوازی می‌آید که آهو دلو و رسن ندارد و به خداوند اعتماد دارد. پس عبدالله آب نخورده می‌رود که خطاب می‌رسد حال می‌توانی از چاه آب بخوری، آب بر سر چاه است پس وضو می‌گیرد و می‌خورد و هیچ‌گاه تا رسیدن به مکه تشنه نمی‌ماند. (عطار، ۱۳۸۰: ۵۷۳-۵۷۲)

یکی از معجزات پیامبر نیز در سال ششم هجرت وقتی که لشکر در معرض بی‌آبی قرار می‌گیرند آن است که از چاهی خشک با کمک تیری آب زلال روان می‌سازد. (زرکوب، ۱۳۵۲:

وقتی شیخ علی دامغانی و خواجه ابو الفتح پسر شیخ الاسلام احمد ژنده پیل در یابانی تشنه می مانند پسر احمد دو موی پدر را بر چاه می افکند و چاه پر آب می شود (غزنوی، ۱۳۴۰: ۲۸۳-۲۸۲)

و همچنین در داستان های عارفانه یکی از کرامات عرفا آن است که از چاه به جای آب، گنج برمی کشند. مثل داستان ابراهیم ادهم که بر سر چاهی هر چه دلو می اندازد به جای آب، گنج می یابد؛ زیرا در راه به دست آوردن میراث کلان پدر از میانه راه برگشته و توکل گزیده است (ناشناس، ۱۳۵۷: ۱۶۳)

و یا داستان شیخ ناتوان و بی توشه ای که به جای آب از چاه زر می یابد اما او زرها را باز می گرداند و از خداوند آب برای طهارت و نماز می خواهد. (ناشناس، ۱۳۵۷: ۱۶۸) این داستان در تذکره الاولیا (عطار، ۱۳۸۰: ۱۲۶) به ابراهیم ادهم نسبت داده شده که سه بار آب می کشد هر بار زر و نقره و مروارید بیرون می آید.

چاه جز محل کرامت، محل ریاضت نیز هست؛ از ریاضت های عارفان نگویند شدن در چاه است مثل ابوسعید که همواره شب ها خود را در چاه نگویند می کند و این راز را استادش امام قفال درمی یابد. در هنگام نگوینداری در چاه ختم قرآن نیز می کند. (عطار، ۱۳۸۰: ۸۰۴-۸۰۲)

گاه چاه فاش کننده و نمایاننده اسرار بر افرادی پاک ضمیر است چنان که در مناقب اوحد الدین (ص ۷۶-۷۹) داستان مریدی عامی آمده است که با قبول سخنی از شیخ اوحد الدین که دیگر مریدان نمی پذیرند اسرار در چاه بر او مکشوف می گردد.

یکی از زاهدان چاه نشین با این اعتقاد که خداوند روزی رسان است مدت ها به عمق چاهی فرو می رود تا آن که وقتی پای اسب شاهی در شکارگاه به چاه فرو می رود، زاهد را یافته و شرتی به او می خوراند و زاهد این گونه به یاران می فهماند که خدا روزی رسان است. (رومی، ۱۳۵۴: ۷۶-۷۹)

از جمله کرامات ابو حمزه آن است که وقتی در چاه گرفتار می شود به نقل کشف المحجوب (۱۸۴) ازدهایی با دم خود او را بیرون می آورد.

در برخی از داستان‌های تعلیمی چاه محل دفن و نابودی حوایج مادی است از جمله در قابوسنامه (وشمگیر، ۱۳۶۶: ۲۵۱) داستان دو صوفی مجرد و دیناردار را می‌خوانیم که صوفی مجرد با انداختن دینارهای آن صوفی دیگر وی را آسوده می‌گرداند.

چاه در برخی داستان‌ها نماد جزای اعمال است چنان در تاریخ بیهق (بیهقی، ۱۳۶۱: ۲۹۰-۲۸۸) داستان پادشاهی کامکار آمده است که در خواب از ترس شیری به قلعه کوه و از آن جا به درون چاهی می‌جهد و پادشاه زمان شیر را به حسابرسی قیامت و چاه را به جزای عمل تعبیر می‌کند.

گرفتاران و بدان همیشه در چاه‌اند از جمله آن ستمکاری که در چاه می‌افتد و تمام شب ناله سر می‌دهد و در این میان کسی هم سنگی بر سر او می‌زند و می‌گوید آیا تا به حال به کسی کمک کرده‌ای که حال به داد تو رسند (سعدی بوستان، ۱۳۸۱: ۶۲) و یا در گلستان (سعدی، ۱۳۸۱: ۷۵) می‌خوانیم که مردم آزاری در چاهی فرو می‌افتد و درویشی که قبلاً با سنگی مورد آزار او قرار گرفته، با همان سنگ در چاه بر فرقیش می‌کوبد که اکنون که در چاهت می‌بینم...

در داستان بشر پرهیزگار (نظامی، ۱۳۳۴: ۱۹۸) چاه به عنوان نماد سقوط پستان و نابکاران معرفی می‌شود. چنان که بشر به زن ملیخا عشق می‌ورزد و چون عفت می‌ورزد به وصال او می‌رسد. ماجرا از این قرار است که بشر به طور تصادفی با همسر ملیخا همسفر می‌شود. ملیخا که فردی خودخواه و مغرور است سرانجام وقتی می‌خواهد در آب خمی تن بشوید به درون آن می‌رود غافل از آن که آن خم چاهی عمیق است و در آب چاه غرق می‌شود و این گونه به سزای عملش می‌رسد و بشر که باقی وسایل وی را پرسیان پرسیان به خانه‌اش می‌رساند درمی‌یابد زنی که عاشقش شده، همان همسر ملیخا است و با او ازدواج می‌کند.

عطار در الهی نامه (عطار، ۱۳۶۸: ۱۱۴-۱۱۳) داستان سلطان محمود را نقل می‌کند که چون به پیرزنی التفات نمی‌کند، شب در خواب می‌بیند که در چاه گرفتار شده و همان پیرزن با عصایش او را نجات می‌دهد و مردم از آن پیرزن شفاعت می‌کنند که این موضوع مایه تعجب سلطان

می‌گردد. پیرزن در پاسخ تعجب سلطان می‌گوید: «کسی که بتواند سلطانی را از چاهی برکشد حتماً توان برکشیدن دیگران را نیز دارد.»

در اسرارالتوحید (منور، ۱۳۷۱: ۲۶۴) داستان خلیفه‌ای را می‌خوانیم که چون انگشترش به چاه می‌افتد معشوقه نیز انگشتری خود را به چاه می‌افکند.

خواجه عمادالدین کرمانی در پنج‌گنج (کرمانی، ۱۳۵۶: ۳۹۶) داستان کنیز سهل را بیان می‌کند که چون در چاه می‌افتد و او را از چاه در می‌آورند با آن همه فغان و فریاد سهل که مشغول نماز است متوجه نمی‌شود.

۲/ب افسانه‌ها، داستان‌های عجیب و عیاری

در برخی از داستان‌ها چاه محل ماجراهای عجیب است از جمله داستانی در فیه مافیه (مولوی، ۱۳۷۸: ۸۳) که مردی به دنبال سطل آب پاره شده داخل چاه می‌شود و شبی از او دربارهٔ بهترین مکان‌های دنیا سؤال می‌کند و چون شیخ پاسخ عاقلانهٔ مرد را می‌شنود که بهترین جا، جایی است که انسان در آن مونس داشته باشد، شیخ او و دوستانش را رها می‌سازد.

ماجراهای عجیب حمزه در حمزه‌نامه (ناشناس، ۱۳۴۷: ۵۷۷-۵۷۰) خواندنی است که به دنبال پیرزنی به چاه می‌رود و با دختری که فرزند زرده‌هشت جادوگر است آشنا می‌شود و ماجراهای عجیب دیگر که در چاه اتفاق می‌افتد.

یکی از گریزگاه‌های عیاران چاه است. نظیر داستان عیاری (عوفی، ۱۳۷۰: ج ۱، ص ۱۰۷-۱۰۵ و صفی، ۱۳۳۶: ص ۳۶۵) که با حضر چاهی در کنار کاروانسرای بازرگانان تمام اموال آنان را غارت می‌کند و چون مال‌باختگان دزدی را به گردن صاحب کاروانسرا و فرزندش می‌اندازند، عیار برای رهایی صاحب کاروانسرا خود را دزد معرفی می‌کند و محل اختفای گنج را در چاه می‌داند پس به درون چاه می‌رود و از راه نقبی که به کاروانسرا زده فرار می‌کند.

از کارهای طرفه طرآران فریب دادن افراد ساده لوح و به چاه فرستادن آنهاست. چنان که طرآری پس از دزدیدن بز و خر ساده لوحی، وی را به بهانه آن که صندوقچه طلایش در چاه است وی را به چاه می فرستد و لباس هایش را نیز می دزدد. (عوفی، ۱۳۷۰: ج ۱، ص ۱۲۷-۱۲۵ و مولوی، ۱۳۶۸: دفتر ششم، بیت ۲۹۸) رویاهی نیز در اسرارنامه (عطار، ۱۳۶۸: ۱۶۱) وقتی در چاه سقوط می کند به نیرنگ، گرگی را داخل چاه کرده و خود می گریزد.

در سندباد نامه (ظهیری سمرقندی، ۱۳۸۱: ۲۸۳) ماجرای شیرین زنی شهوت ران را می خوانیم که با دیدن معشوقه اش بر سر چاه آب، طناب را به جای آویختن به دلو بر گردن کودک در آغوش خود می افکند! که مردی از راه می رسد و کودک بی گناه را نجات می دهد.

در بختیار نامه (ناشناس، ۱۳۶۷: ۳۰۶-۲۹۳) داستان پادشاهی را می خوانیم که برای در امان ماندن فرزندش که به قول پیش گویند طعمه شیرینی خواهد شد، چاهی در خانه حفر می کند و کودک را با دایه اش در آنجا می گذارد. پس از هفت سال شیرینی بر سر چاه می آید و دایه را می خورد و کودک به دست ساربان بزرگ می شود که سرانجام سردار عیاران می شود و پس از اسارت به دست شاه، شاه درمی یابد فرزند خود اوست.

داستان آن مخنث در سلسله الذهب (جامی، ۱۳۳۷: ۲۱۷) شیرین است که بر بام همسایه می رود و در چاه سردابی فرو می افتد که در بن آن میخی کوفته اند و مخنث در آن فرو می رود. مخنث از میخ سپاسگزار است که این گونه او را عاقبت به خیر کرده است!

از ماجراهای شیرین عاشقانه داستان غلامی است که در داستان اعجوبه و محجوبه (سرخسی، ۱۳۸۱: ۴۴-۴۱) به دختر خواجه اش علاقه مند است و چون می خواهند او را شوهر دهند با حفر چاه و فریب دختر، وی را در چاه می افکند و البته دختر در خدعه دست کمی از غلام ندارد، با فریب وی، از بندش می رهد.

در داستان عاشقانه رابعه و بکناش (عطار، ۱۳۶۸: ۲۷۳) نیز، برادر رابعه، بکناش را در چاه زندانی می‌کند که البته این عاشق و غلام دلخسته از چاه می‌گریزد و انتقام خون رابعه را که در حمام رگزنی کرده، می‌گیرد.

یکی از شاعران خوش ذوق قرن دوازده به نام میرزا احمد سند داستان وصال لیلی و مجنون را در چاه به تصویر کشیده است که هم مضمونی تازه دارد و هم بیانی زیبا. داستان از این قرار است که خانواده لیلی و مجنون به جشن عروسی دعوت می‌شوند. مجنون و اهل قبیله عازم عروسی‌اند که کنار چاهی یکی از اقوام لیلی نشان قوم خود را می‌گیرند. پیران قوم که درمی‌یابند لیلی در مجلس است، تصمیم می‌گیرند مجنون را در همان چاه قرار دهند و چنین می‌کنند. از آن سولیلی و اهل قبیله نیز مهتای رفتن می‌شوند و لیلی را نیز با خود می‌برند. در محل همان چاه یکی از اهل قبیله مجنون مراغ قبیله خود را می‌گیرد و قوم لیلی که درمی‌یابند مجنون در مجلس است شک نمی‌کنند که عروسی به عزا بدل می‌شود پس:

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| به هم گفتند با مجنون شیدا | نشاید برد لیلی را به یک جا |
| خورد گر بوی لیلی بر دماغش | به محفل گل کند دوزخ ز داغش |
| گشودند پس آن سر چه را پس ایشان | ز دل کردند دلو و رشته از جان |
| دمی مجنون خزیده در ته چاه | ز ماهی برکشیده ناله بر ماه |
| که ناگه شد منور چاه از آن ماه | که گفتی آفتاب افتاد در چاه |

(سند، چاه وصال، ص ۴۷)

و در چاه گفت و گویی و راز و نیازی است.

نه بوسی نه کناری در میان بود که عشق پاک آن جا پاسبان بود

و سرانجام صبح هنگام دلوی به پایین می‌آید و دوستان از سر رشته تفریق آگاه می‌شوند اما نمی‌دانند کدام یک بالا روند زیرا اگر خانواده لیلی بر سر چاه باشند و مجنون بالا رود، او را

خواهند کشت پس لیلی پیش گام می شود و بالا می رود. دریغ که خانواده مجنون بر سر چاه است. تعجب می کنند که :

چه نیرنگ است در رنگ خم چاه ؟ که مجنون رفت و لیلی گشت ناگاه (همان: ۵۰)
او را به چاه باز می گرداند و مجنون را از چاه می گیرند و پس از آن خانواده لیلی گوهر خود را از آن جا می گیرند.

در داستان ها چاه محل اختفای جنازه یا کشتگان است از جمله شخصی که جوانی را به قتل می رساند و جسد او را در چاه می افکند و سگی محل اختفای او را فاش می سازد. (قزوینی، ۱۳۶۱: ص ۴۲۵)

در حمزه نامه نیز دشمنان حمزه برای دستگیری او چاهی را حفر می کنند و حمزه در چاه می افتد که البته با کمک عمر آینه نجات می یابد. (ناشناس، ۱۳۴۷: ۲۱۹)

هارون الرشید نیز قصد دارد جوانی از خاندان پیاسر را در چاهی زنده به گور کند که البته با لطف الهی و دعای جوان نجات می یابد. (دهستانی، ۱۳۶۴: ج ۱، ص ۱۵۹-۱۵۷)

درست است که چاه محل فریب است اما گاه به جای مرگ، گنج نصیب قهرمانان می شود از جمله در داستان سام نامه خواجهی کرمانی، سام وقتی به فریب جهود به چاه می رود خانه ای از گنج های انبوه و گران قیمت می یابد.

در عجایب نامه داستان کسی را می خوانیم که شب در خواب گنجی را در چاهی می بیند و روز همان گنج را در همان چاه می یابد !

در افسانه های پریان چاه مسکن دیوان است چنان که در عجایب نامه (همدانی، ۱۳۷۵: ۲۱۲) مردی زن سلیطه خود را در چاهی می افکند، پس از چهل روز که دوباره بر سر همان چاه می رود، ناگهان دیوی فریادکنان از چاه بیرون می آید و می گوید: «ای ظالم چهل روز است که عیشم را منقض کرده ای !»

نتیجه

شاعران و نویسندگان همواره از پدیده‌های طبیعی و در دسترس به عنوان دست‌مایه‌های شاعری و خیال‌پردازی خود بهره می‌گیرند. از جمله بهره‌های شاعران ساخت ترکیبات استعاری، وصفی، تشبیهی، کنایی و نمادین با تلمیحات مربوط به چاه است.

چاه به دلیل ویژگی‌های صوری خود همچون عمق، سیاهی، تنگی، تاریکی در شعر شاعران نماد غم، اندوه، ظلم، بلا و صفات منفی دیگر بوده است. در شعر عرفانی و اخلاقی چاه کنایه یا استعاره از دنیای فانی، طبیعت، جسم و محل مکافات است.

در داستان‌های عرفانی چاه ابزاری برای تهذیب نفس و ظهور کرامات است. در داستان‌های عیاری چاه محل دفن گنج، فرار، گول زدن، ماجراجویی؛ و در داستان‌های عاشقانه از چاه به عنوان محل وصال، محل زندانی معشوق یا عاشق استفاده می‌شود و در داستان‌های عامیانه و پریان محل اختفای غول و دیو و جن یا اختفای جنازه یا گنج است.

منابع و مآخذ

- افلاکی، شمس‌الدین احمد، (۱۳۶۲) *مناقب العارفین*، به تصحیح تحسین یازجی، دنیای کتاب. بهار، محمد تقی، (۱۳۵۸) *دیوان*، تهران، امیر کبیر.
- یلقانی، مجیر، (۱۳۵۸) *دیوان*، به تصحیح محمدآبادی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران.
- بیهقی، ابوالحسن زید، (۱۳۶۱) *تاریخ بیهقی*، احمد بهمنیار، فروغی.
- پورنامداریان، تقی، (۱۳۶۴) *رمز و داستان‌های رمزی در ادب فارسی*، علمی و فرهنگی.
- توسی، محمد بن زید، (۱۳۵۶) *تفسیر سوره یوسف*، به تصحیح محمد روشن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- جامی، عبدالرحمن، (۱۳۳۷) *مفت اورنگ*، به تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، سعدی.
- حافظ، (۱۳۶۸) *دیوان*، به تصحیح محمد قزوینی، تهران، روز.
- خاقانی، افضل‌الدین بدیل، (۱۳۳۷) *دیوان*، به تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، زوار، تهران.

دهستانی، حسین بن اسعد، (۱۳۶۴) فرج بعد الشدة، به تصحیح اسماعیل حاکمی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴.

ذوالفقاری، حسن، (۱۳۸۳) نگاهی به خوان هشتم، نامه پارسی، سال نهم، ش ۴، ص ۷۹-۱۰۲.

ذوالفقاری، حسن، (۱۳۷۴) منظومه‌های عاشقانه ادب فارسی، تهران، نیما.

رومی، احمد، (۱۳۵۴) دقایق الحقایق، تصحیح محمدرضا جلالی نائینی و محمد شیروانی، شورای عالی فرهنگ و هنر.

روزبهان بقلی شیرازی، (۱۳۴۴) شرح شطحیات، به تصحیح هنری کرین، انستیتو ایران و فرانسه.

زرکوب، نجم‌الدین، (۱۳۵۲) فتوت‌نامه (رسائل جوانمردان)، به کوشش مرتضی صراف، انستیتوی فرانسوی و پژوهش‌های علمی در ایران.

سبزواری، حاج ملاهادی، (۱۲۸۵ هـ ق) شرح اسرار، سنگی.

سعدی، (۱۳۸۱) بوستان، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.

سعدی، (۱۳۸۱) گلستان، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی.

سعدی، کلیات، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، فروغی.

سند، میرزا احمد، (۱۳۷۵) چاه وصال، به کوشش حسن ذوالفقاری، اهل قلم.

سرخسی، حامد بن فضل‌الله، (۱۳۸۱) اعجوبه و محجوبه، به کوشش رضا سمیع‌زاده، آنا.

سنایی، ابوالمجد، مجدود بن آدم، (۱۳۷۷) حدیقه الحقیقه، به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران.

ساوجی، سلمان، (۱۳۴۸) جمشید و خورشید، به تصحیح فریدون وهمن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

صائب تبریزی، دیوان، به تصحیح محمد قهرمان، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

صفی، فخرالدین علی، (۱۳۳۶) لطایف الطوائف، به تصحیح احمد گلچین معانی، اقبال.

ظهیری سمرقندی، (۱۳۸۱) سندبادنامه، به تصحیح محمدباقر کمال‌الدینی، میراث مکتوب.

عطار، فریدالدین، (۱۳۶۸) الهی‌نامه، چاپ دوم، به تصحیح هلموت رینر، زوار.

عطار، فریدالدین، (۱۳۸۰) تذکرة الاولیا، دکتر محمد استعلامی، زوار.

عطار، فریدالدین، (۱۳۷۰) *منطق الطیر*، به تصحیح سید صادق گوهرین، چ هفتم، انتشارات علمی و فرهنگی.

عطار، فریدالدین، (۱۳۶۱) *اسرارنامه*، به تصحیح سید صادق گوهرین، تهران، زوار.

عطار، فریدالدین، دیوان، (۱۳۷۱) به تصحیح تقی تفضلی، تهران، علمی و فرهنگی.

عوفی، محمد، (۱۳۷۰) *جوامع الحکایات*، به تصحیح مظاهر مصفا، به امیر بانو کریمی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

غزنوی، سدیدالدین، (۱۳۴۰) *مقامات زنده پیل*، به تصحیح حشمت مؤید، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

قزوینی، زکریا، (۱۳۶۱) *عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات*، به تصحیح نصرت الله صبوچی، کتابخانه مرکزی.

کرمانی، خواجه عمادالدین، (۱۳۵۶) *پنج گنج*، به تصحیح رکن الدین همایون فرخ، انتشارات دانشگاه ملی ایران.

مولوی، جلال الدین محمد، (۱۳۵۵) *کلیات شمس یا دیوان کبیر*، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم.

مولوی، جلال الدین محمد، (۱۳۶۸) *مثنوی معنوی*، به تصحیح رینولد نیکلسون، تهران، مولی.

مولوی، جلال الدین محمد، (۱۳۷۸) *قیه ما قیه*، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، امیرکبیر.

منوچهری دامغانی، (۱۳۶۰) *دیوان*، به تصحیح محمد دبیر سیاقی، تهران، زوار.

منور، محمد، (۱۳۷۱) *اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید*، به تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه.

منشی، نصرالله، (۱۳۶۵) *کلیله و دمنه*، به تصحیح مجتبی مینوی، امیرکبیر.

نظامی گنجوی، (۱۳۳۴) *خمسه*، به تصحیح وحید دستگردی، چاپ علمی.

نیشابوری، ابواسحاق، (۱۳۵۹) *قصص الانبیاء*، به تصحیح حبیب یغمایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

ناصر خسرو قبادیانی، (۱۳۵۳) *دیوان*، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران.

- نیشابوری، ابوبکر عتیق، (۱۳۸۰) تفسیر سورآبادی، به تصحیح سعیدی سیرجانی، فرهنگ نشر نو.
- ناشناس، (۱۳۱۸) مجمل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک الشعرا بهار، کلاله خاور.
- ناشناس، (۱۳۵۷) پند پیران، به کوشش جلال متینی، بنیاد فرهنگ ایران.
- ناشناس، (۱۳۵۴) بستان العارفین و تحفة المریدین، به تصحیح احمدعلی رجایی خراسانی، انتشارات دانشگاه تهران.
- ناشناس، (۱۳۴۷) حمزه نامه، به تصحیح جعفر شعار، کتاب فرزاد.
- ناشناس، (۱۳۶۷) بختیارنامه، به تصحیح محمد روشن، گستره.
- وشمگیر، کی کاووس بن عنصر المعالی، (۱۳۶۶) قابوسنامه، به تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی.
- همدانی، محمد بن محمود، (۱۳۷۵) عجایب نامه، به تصحیح جعفر مدرس صادقی، نشر مرکز.
- هجویری، ابوالحسن، (۱۳۷۱) کشف المحجوب، به تصحیح ژوکوفسکی، طهوری.
- هدایت، صادق، (۱۳۵۶) نیرنگستان، تهران، جاویدان.
- یاحقی، محمدجعفر، (۱۳۶۹) فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی، سروش و مطالعات علمی فرهنگی.